

به یاد فریده طبیب غفاری

ناصر رحیم‌خانی



رویداد سیاهکل، روند شکل‌گیری گروه و آمادگی برای کار مسلحانه و تبلیغ مسلحانه را شتاب می‌دهد. از سال پنجاه گروهی شکل می‌گیرد در برگیرنده‌ی نزدیک بیست تن از فعالان دزفول. عنایت غفاری، برادر فریده، نقش رابط و گرد آورنده دارد. از جمع دستگیر شدگان، نه نفر معلم، دبیر راهنمایی و دبیر دبیرستان هستند. فریده طبیب غفاری در این شمار است.

فریده طبیب غفاری، روز اول فروردین ماه سال یکهزار و سیصد و سی و یک خورشیدی در دزفول به دنیا آمد در خانواده‌ی پر فرزند سید محمد جواد طبیب غفاری و بی بی خدیجه مرتاض. پدر از سادات دوده‌ی بزرگ و شناخته شده‌ی غفاری و مادر از خانواده‌ی مرتاض.

افزودن واژه‌ی «طبیب» در نام خانوادگی سید محمد جواد و در تمایز با دیگر خویشاوندان این دوده، از این رو بود که پدران این خانواده از دیر باز، با برخورداری از اندوخته‌ی دانش و تجربه‌ی سالیان، دست اندر کار حرفه‌ی طب سنتی بودند.

پدر بزرگ خانواده، سید عبدا لسلام، در دوره‌ی خود طبیب شناخته شده‌ی دزفول بود و این در زمانی بود که هنوز طبیب یا پزشک را «حکیم» می‌نامیدند و محل کار او را «محکمه».

«محکمه» را در سده‌های پیشتر، «دکان طبیب» نیز گفته‌اند :

یکی جزو جهان خود بی مرض نیست
طبیب عشق را دکان کدام است ؟ (مولانا)

در گذشته، هر طبیب جا افتاده، خانه‌ای و جایی داشت که بیماران سراغ می‌گرفتند و به آنجا می‌رفتند و چنین طبیب، پیش مردم احترامی داشت و اعتباری.

در رده و مرتبه‌ی پایین‌تر، بودند کسانی با ادعای طبابت، که یا از روی کم‌خوانی و کم‌دانی و یا از سر ناداری و نداشتی و پس از سر ناگزیری، درهر کوی و برزن بر سر راه رهگذران می‌نشستند. مردمان شهر، اینان را «طبیب راه نشین» می‌نامیدند. حافظ هم اشاره‌ای کرده

است به حال و روز آنان:

طبيبِ راه نشين، دردِ عشق نشناسد
برو بدست كن اى مرده دل، مسيح دمی

باری و اما، خانه و «محکمه»ی سید عبدالسلام از برکتِ چیره دستی او در طبِ قدیم، پذیرای بیماران بسیار، بویژه از میان خان‌ها و مالکان شهر، از همین رو سید عبدالسلام دارای موقعیت اجتماعی ممتاز و نیز ثروت بسیار.

از آن ثروت البته چیزی نصیب آیندگان نشد. یکی از میراث بران، سهم خود و همچنین سهم دیگران را در آن نشست‌های سنتی با آئین و آداب ویژه، از روزنِ خردِ یکی از آن دست افزارهایِ ایرانی خوش دست و نی لبک سان، دود کرد و به هوا فرستاد. در این میان، آنچه هدر رفت و برجا ماند، نسخه‌هایی بود از کتاب‌های خطی قدیمی در طب و در حکمت.

در باره‌ی سید عبدالسلام گفته‌اند که مطالعه‌ی کتاب‌های قدیم و از آن میان خواندن «قانون» و «ذخیره خوارزمشاهی» در کنار رودخانه‌ی دز و در «کت» های خنک و آرام آن، از عادت‌های روزانه‌ی او بوده است.

«ذخیره خوارزمشاهی»، کتاب بزرگ‌ست به زبان فارسی در بر گیرنده‌ی همه‌ی بخش‌های طب قدیم و فراهم آمده در سده‌ی ششم به دست اسماعیل بن حسن جرجانی.

«قانون» هم کتابی ست از ابن سینا در طب و جالب است که ابن سینا، کتاب خود در طب را «قانون» نامیده بود و کتاب خود در منطق، الهیات و فلسفه‌ی اسلامی را «شفا».

سید عبدالسلام بنا به دلبستگی خود به حرفه‌ی طبابت و برای آموختن بیشتر، خود نیز کتاب «قانون» را ترجمه کرده بود. کتابِ «قانون» ترجمه‌ی سید عبدالسلام و نیز نسخه‌ی ای از «ذخیره خوارزمشاهی» در کنار ده‌ها جلد کتاب خطی قدیم به یادگار مانده از سید عبدالسلام، در خانه‌ی سید محمد جواد طبیب غفاری نگهداری می‌شدند. گفتنی است که در نیمه‌ی دوم دهه‌ی چهل، در دوره‌ی رشته‌ی ادبی دبیرستان پهلوی دزفول و سپس در دوره‌ی دانشکده‌ی حقوق، هبت غفاری بسیار علاقمند به چاپ ترجمه‌ی «قانون» بود. آموزگار زنده یاد ما حسین تاجمیر ریاحی دبیر ادبیات دبیرستان‌های دزفول / از سال ۱۳۴۳ تا ۱۳۴۶ و سپس از ۱۳۴۷ تا ۱۳۴۸، پیگیر چاپ این کتاب بود. کاری که سر نگرفت.

سید محمد جواد، پدر فریده به سبب آن پیشینه‌ی خانوادگی و شناخت داروها و گیاهان داروئی، بعدها به استخدام «سازمان شیر و خورشید» دزفول در آمد که بنگاهی بود برای یاری و معالجه‌ی بیماران نیازمند شهر.

مادر فریده، «بی بی خدیجه» او نیز از خانواده‌های سادات بود اما درویش مسلک و پیوسته به فرقه‌ی درویشی ذهبیه، شاید به پیروی از پدر موعظه‌گر و درویش مسلک خود، «بابا مرتاض».

ذهبیه در شمار فرقه‌های درویشی شناخته شده و ریشه‌دار دزفول و در میان سلسله‌های گوناگون صوفیه، سلسله‌ی ارشاد خود را برپایه‌ی روایت‌ها و به واسطه‌ی «معروف کرخی»، م‌رساند به علی بن موسی الرضا، هشتمین امام شیعیان. م‌گویند «معروف بن فیروزان کرخی بغدادی»، دربان امام هشتم بوده است. کوی قدیمی و شیعه نشین «کرخ» از همان آغاز بنای بغداد به دست منصور عباسی، و تا هنوز باقیست و همچنان شیعه نشین.

فرقه‌ی ذهبیه‌ی دزفول پیروانی داشت در میان شماری از قدیمی‌های شهر، کاسبکاران و پیشه‌وران و نیز تاجران دولتمند و شناخته شده، کسانی مانند حاج علی محمد افشار و خواجه باقر افشار (آهن فروش)، جلالی (آهن فروش)، حاج محمد فیلی پور (تاجر غله)، اسماعیل آوائی، حاج ملا عبدالنبی کوپائی (مباشر) و حاج احمد افشار بنیانگذار همین شرکت معروف چای احمد درلندن با چای وارداتی از هند. حاج احمد همچنین بنیانگذار بیمارستان افشار دزفول است در دهه‌ی چهل خورشیدی.

همین جا هم به کوتاهی گفته شود که سرهنگ افراسیابی رئیس کم سواد و بد دهن ساواک دزفول در نیمه‌ی دوم دهه‌ی چهل، او هم در میان «م‌ریدان» ذهبیه بود، زانو به زانوی «فقرا»ی خانقاه ذهبیه در محله‌ی قدیمی «خراطون» با ایوان آجری مشرف به رودخانه‌ی دز. جناب سرهنگ درویش، به هنگام و پیش روی خیل حاجتمندان و زائران در صحن زیارتگاه نبی دانیال شوش، سجاده می‌انداخت و می‌ایستاد به نمازی دراز از گونه‌ی نماز «جعفر طیار». حافظ چه ظریف و زیرکانه تعریض زده است:

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد

بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه

زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد

و سر حلقه‌ی درویشان ذهبیه‌ی دزفول، خواجه علی کوسه بود ملقب به «حبِ حیدر»، سالی ششماه را در شیراز می‌گذراند دور از هرمِ گرمای دزفول. اما قطب بزرگ ذهبیه‌ی ایران در سال‌های چهل خورشیدی، دکتر گنجویان استاد دانشگاه تبریز بود که سپس‌تر ساکن لندن شد.

فرقه‌ی درویشی ذهبیه‌ی دزفول از پس انقلاب تاکنون از سوی «حزب اله» و کارگزاران رژیم زیر فشار بوده و هست.

فرقه‌ی ذهبیه‌ی دزفول البته همچنان پیروان و بستگان قدیمی و جا افتاده‌ی خود را دارد و در کشمکش جناح‌ها و پاره جناح‌های محلی بر سر منابع قدرت و ثروت و دسته بندی جرگه‌ها در انتخابات مجلس، «فقرای فرقه» کشکول رای در بازار سیاست می‌گردانند برای فلان کارگزارِ بد سابقه در خشونت و در سرکوبگری. و این همه به نشانه‌ی دنیا گریزی و قدرت پرهیزی درویشانه!!

«بی بی خدیجه» مادر فریده، از زنانِ پیرو فرقه‌ی ذهبیه، در حلقه‌ها و مجلس‌های زنان درویش دزفول، خود از گردانندگان حلقه‌ها و یا بهتر بگوئیم گرداننده‌ی اصلی حلقه‌ها بود. سخن می‌گفت و شعر می‌خواند. بسیاری از شعرهای مولانا و حافظ را از برداشت و در جمع‌های زنان درویش این شعرها را می‌خواند. نکته‌ی جالب این که «بی بی خدیجه» سواد خواندن داشت اما نوشتن نمی‌دانست، به قول قدیمی‌ها «خط نداشت». «بی بی» بسیار دیر تر و درآستانه‌ی هفتاد سالگی همت کرد به یادگیری نوشتن و چند سالی مانده به پایان زندگی، نامه‌هایی به خط خود برای فرزندان می‌نوشت و می‌فرستاد.

برای درس خواندگان مدرسه‌های جدید باور کردنی نیست که کسی بتواند بخواند اما نتواند بنویسد. فهم این گفته دشوار بود که چگونه فاضل تونی، عالم برجسته‌ی علوم اسلامی فقط خواندن بداند و نوشتن نیاموخته باشد و هر بار هم که در این باره چیزی گفته می‌شد، به حساب شوخی و طنز گوینده گذاشته می‌شد. البته در باره‌ی او که استاد برجسته‌ی ادبیات عرب و فلسفه‌ی قدیم بود و استاد دانشکده‌ی ادبیات و استاد معقول و منقول، گفته‌اند: از آنجا که حافظه‌ای شگفت داشت، نیازمند یادداشت نبود و خود نمی‌نوشت یا کمتر می‌نوشت و بیشتر آثار او، تقریر او و تحریر شاگردان او بود. از جمله کارهای او ترجمه‌ی بخش سماعِ طبیعی از کتاب «شفا»ی ابن سیناست. حالا چرا پسر هوشمندی چون فاضل تونی از دوره‌ی کودکی و در مکتب خانه، نوشتن

را به قاعده نیاموخته بود یا چرا میلی به نوشتن نداشت، دانسته نیست .

اما در باره ی دختران : پدران و نیاکان بزرگوار ما که دختران را از نوشتن آموختن و قلم برداشتن محروم می‌کردند، برای این کار خود حکمتی داشتند جا افتاده و پذیرفته شده ی همگان.

نظامی گنجوی فرموده بوده بود:

دختر، چو به کف گرفت خامه
ارسال کند، جواب نامه

آن نامه، نشانِ روسیاهیست
نامش چو نوشته شد، گواهیست

این که پدرِ «بی بی خدیجه» یعنی «بابا مرتاض»، سید منبری و واعظ مردمی شوخ طبعِ درآمده در سلک درویشان ذهبی، آیا او هم به پیروی از همین نصیحت نظامی گنجوی، «بی بی خدیجه» را از نعمت نوشتن محروم کرده بوده یا انگیزه ی دیگری داشته است، این هم دانسته نیست .

اما در خانواده ی سید محمد جواد غفاری و بی بی خدیجه مرتاض، تبعیضی بین دختر و پسر نبود. دختران خانواده ی غفاری همه درس خوانده بودند و متجدد و بی حجاب. «بابا» و «بی بی»، در باره ی نماز خواندن و روزه گرفتن پسران و دختران هم هرگز نه تنها سختگیری نکردند که حتی سخنی هم نگفتند.

فریده، در این خانواده بزرگ شد، دوره دبستان و دبیرستان را در  دزفول گذراند، در مدرسه و در دبیرستان ایران‌دخت. دوره ی دانش‌سرای تربیت معلم را در اهواز مرکز استان خوزستان گذراند و در همین شهر دبیر شد.

در نیمه ی دوم دهه ی چهل خورشیدی، شمار روبه افزایشی از جوانان، دانشجویان و فرهنگیان خوزستان به مبارزه ی سیاسی روی می‌آوردند.

در دیماه سال هزار و سیمصد و چهل و هشت، گروهی سیاسی که سپس‌تر به نام «گروه فلسطین» شناخته شد، دستگیر و اعضای آن محاکمه و زندانی شدند. شکراله پاک‌نژاد، ناصر کاخساز، ناصر رحیم‌خانی، اهل دزفول و یا بزرگ شده ی دزفول بودند. حسین تاجمیر ریاحی دبیر شناخته شده ی ادبیات دبیرستان‌های دزفول از دام ساواک جست و با چند تن دیگر از

اعضای «گروه فلسطین» به عراق رفت و در مدیریت و گویندگی رادیو نقش اولی برعهده گرفت.

در رویدادی دیگر در روز شنبه هیجدهم مهر ماه هزار و سیصد و چهل و نه خورشیدی، سه تن از جوانان دزفول، هواپیمای «هما» در مسیر تهران/آبادان را ربودند، به بغداد بردند و خواهان آزادی زندانیان سیاسی شدند. نام بیژن جزنی، نام نخست لیست زندانیان بود و سپس نام شمار زیادی از دستگیر شدگان «گروه فلسطین» و البته زندانیانی از طیف گروه‌های چپ آن سال‌ها و نیز زندانیان مذهبی، گزینشی آگاهانه و نمادین به نشانه‌ی دفاع از آزادی همه‌ی زندانیان سیاسی و نیز به نشانه‌ی باور به امر همکاری و همگرایی جبهه‌ای در مبارزه با دیکتاتوری.

فرماندهی تیم سه نفره‌ی هواپیما ربائی، جوان بیست و چهار ساله‌ی دانشجوی رشته‌ی الکترونیک، سید عبدالله مرتاض بود. دائی فریده‌ی طبیب غفاری.

تدبیر ویژه‌ی عقل کل ساواک، دستور دستگیری غیرقانونی و گسترده بود و بازجویی و شکنجه و آزار شمار زیادی از همکلاسی‌ها، دانش‌آموزان، دانشجویان، دوستان، هم محله‌ای‌ها و هم‌شهری‌ها از خرد و کلان، از شناس و ناشناس. پیرمرد هفتاد ساله، «بابا مرتاض»، پدر عبدالله و یعنی پدر بزرگ مادری فریده را نیز گرفته بودند و از دزفول کشانده بودند سلول یک بند دوی انفرادی قزل قلعه. پیرمرد از همه جا بیخبر، در آن سلول تاریک و تنگ و ترش، برای آرامش درون و روشنی چراغ دل، مدد از مثنوی مولوی می‌گرفت آنگاه که دم به ساعت سر فرو می‌برد در گریبان چو خا، آغاز غم غمی دلگیر و نجوای غم آلود شعر و شعر و شعر تا به رسد به اوج کلام و لحن و صدا:

دل هر ذره را که بشکافی
آفتابی در او نهان بینی.

و «فاء» آفتاب را نه به سکون که به کسر «ف» چنان طنین می‌داد و نیم بیت را چنان غلت می‌داد از سر غرور و امید که گفתי عنقریب است تا، پی و پا کار و برج و باروی این کهن دژ شکاف بر دارد از موج خیز کلام و ویران شود و محو شود در گرد و توز توفنده و چرخنده‌ی بادیلای صحرای لور.

شاید هم این مثنوی - رجزخوانی به صدای بلند، پوشش ترس درون پیرمرد بود از تاریکی ناشناخته‌های پیش رو. هرچه بود و شاید

بیشتر از سرِ همین ترس - پیرمرد، توهین و تحقیر و آزار را تاب می‌آورد و به هیچ چیز «مقِر» نمی‌آمد. «حاشا و کلا» که اصلاً سید عبدا له نامی پسر او بوده باشد یا حتی همچو آدمی را دیده باشد. برعکس و به نشانه‌ی دولتخواهی، «جناب سرهنگ»، و «جناب سروان»، دو تن از خویشاوندان شناخته شده از خانواده‌های دیگر را در شمار فرزندان خود نام برده بود. هراس از مجازاتِ جرمِ ناکرده، مضحک‌ه‌ای از سرِ ترس، محصولِ خویشکاری بی‌حاصل ساواکِ شاه.

ساواک خودِ خودِ شاه، از آن سربند که در آغازِ نیمه‌ی دوم دهه‌ی چهل خورشیدی، امیر آ موزش دیده‌ی «سن سیر» پاریس، یعنی پاکروانِ با فکر و روش مستقل را برداشت و سرهنگِ «امربر» کم فهمی به نام نصیری را به ریاست ساواک گماشت تا ثاب‌تی و جوان و حسین زاده و عضدی و آدم‌هائی در همین حد و مایه، تختِ شاهی را برابر نهند با تختِ شکنجه و شلاق و خون و خاکستر.

یک دهه بعد، برتری درونی و غنایِ اخلاقی زندانی سیاسی فائق آمد بر فقرِ تباهِ شکنجه و شکنجه‌گر.

این برتریِ اخلاقیِ زندانی سیاسی بر شکنجه و شلاق را شاید ثاب‌تی و حسین‌زاده و تهرانی و رسولی و بالا بالاترهای اینان از همان آغاز به کار «فهم» کرده بودند اما حتی در پایان کار هم آن را «حس» نکردند. هنوز هم تهی مانده‌اند از «حس اخلاقی».

باری، روایت دستگیری بابا مرتاض، «سین» «جیم» هایِ مرسوم در آداب ویژه‌ی بازجویی و پاره‌ای گفتارها و رفتارهای طنزآلود پیرمرد، خانواده‌ی غفاری و فریده را با سویه‌هائی دیگر از ساز و کار ساواک آشنا می‌کرد. تجربه‌ای برای روز مبادا.

زمانی کوتاه پس از این هواپیما ربائی جوانان دزفول، در بهمن ماه هزار و سیصد و چهل و نه، دفاعیات پاک‌نژاد، از زندان به بیرون رسید و بازتابی گسترده یافت. این همه، جوانان دزفول را به شوق و حرکت سیاسی در می‌آورد.

سیاهکل اما اوج انگیزش بود.

سال یک‌هزار و سیصد و پنجاه خورشیدی، گروه «ستاره سرخ» دستگیر شد. هبت طبیب غفاری دانش آموخته‌ی دانشکده‌ی حقوق دانشگاه تهران و عزیز طبیب غفاری دانش‌آموز دوره‌ی دوم دبیرستان دزفول در میان دستگیر شدگان و محکومان بودند. برادران فریده.

همزمان با این کَشش‌ها و کوشش‌ها و در روندی خود بخودی، در محفل‌های دوستی و آشنائی، از همان سال‌های چهل و هشت و چهل و نه، شماری از آموزگاران و جوانان دزفول در کار خواندن و دست به دست دادن کتاب‌های سیاسی ممنوعه هستند.

رویداد سیاهکل، روند شکل‌گیری گروه و آمادگی برای کار مسلحانه و تبلیغ مسلحانه را شتاب می‌دهد. از سال پنجاه گروهی شکل می‌گیرد در برگیرنده‌ی نزدیک بیست تن از فعالان دزفول. عنایت غفاری، برادر فریده، نقش رابط و گرد آورنده دارد. از جمع دستگیر شدگان، نه نفر معلم، دبیر راهنمائی و دبیر دبیرستان هستند. فریده طبیب غفاری در این شمار است. دو برادر از یک خانواده‌ی زحمتکش نانوا، از کوشندگان و تیپ‌های عملیاتی گروه هستند. گروه به یاد کشته شدگان سیاهکل، نام «اسفند سیاه» را بر خود می‌گذارد.

گروه، کار خود را از همان سال پنجاه با سلسله‌ای از انفجارها آغاز می‌کند. اولین هدف، حزب ایران نوین است و انفجار بزرگ سردر این حزب. شهرداری و دادگستری دزفول هدف‌های بعدی بودند. هریک از این انفجارها هم گویا در پاسخ به نارضایتی بخشی‌هایی از مردم شهر از این دستگاه‌ها، برنامه ریزی و اجرا می‌شد. در پی هر عمل نظامی، اعلامیه‌ای افشاگرانه نیز پخش می‌شد.

پر سر و صداترین و اثر گذارترین عمل گروه، انفجار در «گست هوس» یعنی باشگاه سازمان آب و برق دزفول بود در آستانه‌ی سفر رسمی و اعلام شده‌ی شاه برای افتتاح پل جدید دزفول در سال هزار و سیصد و پنجاه و یک.

ساواک، فرمانداری، و اداره‌ی فرهنگ، برای استقبال از شاه دست بکار می‌شوند. همه‌ی آموزگاران و دبیران مرد موظف می‌شوند باکت و شلوار و کراوات، حاضر به صف باشند. همه‌ی دبستان و دبیرستان‌ها تعطیل و دانش‌آموزان در دو سوی خیابان منتهی به پل جدید صف می‌بندند در انتظار تشریف فرمائی. انتظار طولانی و طولانی‌تر می‌شود. بازتاب انفجار باشگاه سازمان آب و برق کار خود را کرده است: ترس از انفجارهای دیگر و تبلیغات گروه. شاه نمی‌آید. مقامات در بلندگو اعلام می‌کنند: اعلیحضرت با هلیکوپتر، پل را «افتتاح هوائی» می‌فرمایند. همه‌ی دانش‌آموزان حالا دیگر مرز و ترس نمی‌شناسد: «شاه ترسید»، «شاه از دزفول ترسید». شعار «شاه ترسید، شاه ترسید» در میان دانش‌آموزان همه گیر می‌شود و با صدای بلند، بی ترس و بی واهمه.

یکی دو برنامه‌ی انفجار در خرم آباد و اهواز، ناموفق می‌ماند.

برنامه‌ی ای که فریده عهده دار اجرای آن در اهواز بود، آن هم عملی نمی‌شود. مکان و زمان اجرای برنامه، نامناسب بوده است. فریده دو بار در محل حاضر می‌شود. رفت و آمد جمعیت و نگرانی از آسیب دیدن مردم، اجرای برنامه را ناممکن می‌کند.

گروه دزفول، پس از نزدیک دو سال فعالیت، سرانجام در بهمن ماه یکهزار و سیصد و پنجاه و دو خورشیدی شناسائی و دستگیر می‌شود. در این زمان سرهنگ افراسیابی، درویش نمایِ نماز خوان رفته بود و سرهنگ ستاری، رئیس ساواک دزفول شده بود و دستگیر شدگان را پس از بازجوئی و پذیرائی‌های اولیه روانه‌ی زندان اوین می‌کرد. شمار دستگیرشدگان اصلی گروه هیجده نفر بود و از این میان نه نفر آموزگار و فرهنگی بودند. فریده طبیب غفاری یکی از این آموزگاران بود، در اهواز تدریس می‌کرد و در همانجا دستگیر می‌شود، به تهران و زندان اوین آورده می‌شود و در همان زندان بازجوئی و شکنجه می‌شود. در تابستان یکهزار و سیصد و پنجاه و سه، اعضای گروه را در جمع‌های چهار تا پنج نفره در دادرسی ارتش محاکمه و محکوم می‌کنند. دوف نفر به حبس ابد، سه نفر به دوازده سال حبس، و دیگران به هفت سال، شش سال و پنج سال و چهار سال حبس محکوم می‌شوند.

فریده به تنهائی دادگاهی می‌شود و به سه سال حبس محکوم می‌شود.

در میان بدشانسی، شانس بزرگ اعضای این گروه آن است که پیش از اعلام حزب واحد رستاخیز و پیش از تصویب «لایحه‌ی تشدید مجازات مقدمین علیه امنیت کشور» محاکمه می‌شوند و گر نه ساواک و دادگاه‌های نظامی، دست کم دو سه نفر را روانه‌ی میدان تیر می‌کردند. چندین و چند کلاشنیکف و کمری و میزان زیادی دینامیت و مواد منفجره از زیرزمین خانه‌ها و مخفی گاه‌های بیرون شهر کشف شده بود.

گفتنی این که در بازرسی خانه‌ی غفاری، «بی بی خدیجه»، جلوی ساواکی‌ها در می‌آید به اعتراض تند که شما حق ندارید زندگی ما را زیر و رو کنید، حق ندارید لباس‌ها و لباس‌های زیر زنا را از ساک من بیرون بریزید. من سیده‌ام. من نمی‌گذارم. و نمی‌گذارد. ساواکی‌ها به ساک دست نمی‌زنند. بعدها پس از بازجوئی‌ها و دادگاه رفتن‌ها و حبس گرفتن‌ها، زندانیان گروه دزفول در زندان قصر در جمع خود و در اشاره‌ی سربسته به آن واکنش چیره دستانه‌ی «بی بی»، از او به نام «پلاگه» یاد می‌کردند. قهرمانِ رمانِ «مادر» نوشته‌ی ماکسیم گورکی.

بی بی یک ساکِ پر از کمری و دینامیت را «نجات» داده بود.

اینجا، جای بررسی چگونگی شکل‌گیری گروه و بازخوانی برگ‌های خوب و بد کارنامه‌ی آن نیست و کار این نوشته هم نیست، کاری است که ازعهده‌ی خود کوشندگانِ پیشین گروه بهتر برمی‌آید. اما به یک نکته می‌توان اشاره کرد و آن این است که در میان گروه‌های کوچک هوادار جنبش فدائی، گروه دزفول، از نظر تهیه و گردآوری سلاح و مهمات و نیز از نظر شمار عملیات نظامی، کم نظیر و حتی بی‌نظیر بود و نکته‌ی شگفت‌آور آنکه آن همه عملیات پرسر و صدای تبلیغی در شهر دزفول و در خوزستان، در ایران بازتاب سراسری نیافت.

محکومانِ گروه دزفول، همگی با روحیه‌ای آرام و استوار دوران حبس را سپری کردند و نقد و انتقادهای درونی جدی و حتی دل‌آزردگی‌ها از پاره‌ای رفتارها، تاثیری در روش استوار و ایستادگی اعضای گروه به جای نگذاشت.

پس از انقلاب، سرهنگ ستاری رئیس ساواک دزفول دستگیر شد. او جانشین افراسیابی شده بود و در زمان دستگیری و بازجوئی‌های اولیه و فرستادن فعالان گروه دزفول به اوین، رئیسِ ساواک دزفول بود.

دادگاه انقلاب دزفول، از زندانیانِ سیاسی خواسته بود برای شکایت از سرهنگ ستاری در دادگاه حاضر شوند. هیچک و مطلقاً هیچیک از فعالان گروهِ دزفول، در آن دادگاه اسلامی حاضر نشد.

بیش از سه دهه از آن زمان گذشته است و اکنون دشوار می‌نماید که بتوان نقبی زد به آن سوی گذشته‌ی احساس‌ها و انگیزه‌های درونی آن کوشندگان و یا این که بتوان به سادگی سخنی گفت در باره‌ی چگونگی آن دریافت سیاسیِ رهنمون به خویشتن داری و خودداری از افزودن زخمی برزخم‌هایِ سرهنگِ زندانی.

خاطره پردازی ایرانیِ گرفتارِ «آشفته‌گی فکر تاریخی»، بیشتر وقت‌ها فریبنده و اغواکننده‌ی خود خاطره پرداز است در آشفته نویسی تکه پاره و بی پایه و بی مآخذ پیرامون رویدادهای سیاسی گذشته، آمیخته با گرایش و نیازِ سیاسی امروزِ خاطره نویس.

به جای سوار کردن گرایش سیاسی و تحلیل امروز بر رویدادهای دیروز، اگر بتوان «حال و هوای عاطفی گذشته» را بازآفرینی کرد و زمینه‌ای برای «تامل و مکاشفه درباره تجربه‌ها و مشاهدات خود» بدست داد، آنگاه شاید -و شاید- بتوان این امید و انتظار را در دل پروراند

که حتی فریبندگی صحنه آرائی «حال و هوای عاطفی» خاطرپرداز، سویه‌ای از واقعیت در پرده و لایه‌ای از خیال‌های ناشناخته را از غبارِ غوغایِ گذشته بتکاند و صحنه و پرده‌ی گذشته را به رقص و به بازی درآورد:

نمایش - صحنه‌ای از دستگیری نصیری با سر و روی لت و کوب شده‌ی خونین و باند پیچی، چهره و چشم ترس خورده‌ی سرهنگِ کودتا، امیرِ شلاق و شکنجه و تیربارانِ دیروز، اسیرِ ترس و خفت و خواریِ عریانِ امروز، غوغایِ توده‌ی حزبِ خدا، عتابِ و خطابِ تند و تیز و شعاریِ مرد ریشوی هنوز ناشناس، دکتر ابراهیم یزدی، صدائی ضیق، لهجه‌ای فارسی آمریکائی، صحنه‌ای دل بهم زن.

شاید با پیش چشم داشتن این صحنه‌ی نمایشی، بتوان با مایه‌ای از اطمینان و آرامش بیاد آورد و گفت بسیاری از زندانیان سیاسی رژیم پیشین که خود به تنِ خود و به جانِ خود شناختِ شکنجه و تحقیر آدمی را حس و لمس کرده بودند، از دیدن آن صحنه‌ی حقارت آمیز و دل آشوب، دل آزرده و آزرده خاطر شدند.

اکنون شاید بتوان گفت که در آن فضای پر تنش، با احساس‌های ناهمگون و دوگانه، با برداشت‌های سیاسی متناقض و در هم تنیده، گوئیا حسی درونی و انسانی، زندانیانِ گروه دزفول را نیز، از افتادن در چنبرِ سنت قبیله‌ای «تقاص» و دست یازیدن به خشونت بدوی «قصاص»، دور می‌داشته است.

باری، گذشت از سرهنگ ستاری، خواه حاصلِ انگیزشی حسی و اخلاقی بود برای مهارِ غریزه‌ی انتقام جوئی یا کنش آگاهانه‌ی فعالانِ چپ دزفول برپایه‌ی ارزیابیِ سیاسیِ آن روزها، هرچه بود، اینان که به پشتوانه‌ی غرور سرخوش جوانی و برتری اخلاقی بر زندان و شکنجه و شکنجه‌گران دیروز فائق آمده بودند، در این جا برتری اخلاقی خود را بر آن نو خاستگانِ امروزینِ قدرت نیز نشان دادند.

این روش و رفتار فعالانِ گروه دزفول را هم باید در شمار یکی از آن ویژگی‌های این گروه دانست که ناشناخته ماند در توفان رویدادهای پی در پی پس از انقلاب.

دادگاه انقلاب اسلامی سرهنگ ستاری را محکوم به اعدام کرد.

سرهنگ اما در آن روزهای تیره‌ی انتظار اعدام، فراموش نکرد با پیغامی توسط یک زندانی در حال آزادی، با لحن و کلامی خاکسار و

پوزش خواه، از «جوانمردی» آن جوانان سپاسگزاری کند و به شیوه سنتی ایرانی بگوید که بر دست آنان «بوسه» میزند.

فریده طبیب غفاری هم از آنانی بود که حاضر نشد در دادگاه اسلامی از سرهنگ ستاری شکایت کند و به هوای انتقام، پرونده‌ی او را سنگین‌تر کند. یعنی همچنان که در زندان، در بیرون هم: «فریده از آزدن دل‌ها پرهیز داشت.»

فریده طبیب غفاری در بند زنان زندان قصر تهران، با روحیه‌ای محکم و سرزنده دوران سه ساله‌ی محکومیت را سپری کرد و در سال یک‌هزار و سیصد و پنجاه و پنج خورشیدی از زندان قصر تهران آزاد شد. دوستی او با همبندان صمیمانه بود و همدلانه. پس از زندان، به آموزگاری برگشت در همان اهواز.

فریده در سال شصت خورشیدی، اهواز را ترک کرد و به تهران آمد. در تهران نیز تا یکی دو سالی آموزگار بود. سپس به اداره‌ی فرهنگ تهران فراخوانده شد. گارگزاران کارکشته، آداب گفت و گوهای مرسوم را بجا آوردند: پرسش از پیشینه‌ی سیاسی و دوره‌ی زندان و بعد از زندان، فکر و روش و کار و کردار امروزه. بازجویی نه چندان پوشیده. و بعد برگه‌ی بازخرید و پایان خدمت.

فریده در سال‌های پس از آزادی، از فعالیت تشکیلاتی یا سیاسی کناره گرفت. خانه‌اش اما بروی همه‌ی دوستان و رفقا باز بود و زیباتر از آن، خانه‌ی دلش باز بود برای یاران و نه تنها در سال‌های شور و شوق انقلاب در اهواز، که در سیاه‌ترین روزها و بدترین سال‌های بد در تهران. و این همه، صاف و ساده و بی‌پیرایه، بی‌هیچ چند و چون و بی‌هیچ وسوسه و بی‌واهمه‌ای از نکبت آن ترسی که همه جا بال‌گشاده بود. فریده طبیب غفاری در آن سال‌ها و در همه‌ی سال‌های بعد از آن سال‌ها برای همه‌ی دوستانش «دوستی امین» بود. و این صفتِ گویا و زیبای «دوست امین»، از زبان یکی از نیکوترین زنانِ همبندِ فریده. فریده در همان سال‌های بد، که سایه‌ی تیره‌ی ترس و سکوت و کناره‌گزینی و محافظه‌کاری، همه جا گسترده بود و حتی آسمان دوستی‌های دیرین را هم غبارآلود کرده بود، به دوستی دیگر گفته بود: «خب شاید این جا و آن جا، دور از ما یا نزدیکِ خودِ ما، محافظه‌کاری هم در بین باشد، شاید ترسی باشد.» بعد با خنده گفته بود: «اما گور بابای محافظه‌کار، گور بابای ترس. من میدانم چه طور دوستان قدیم را ببینم، من میدانم چگونه و چه زمانی دیدار با دوستان قدیم را جور کنم.»

فریده در این دو سه سال آخر، گرفتار سرطان شد. درمان در ایران و در فرانسه. دو سال آخر بیشتر در پاریس بود و در فاصله‌ی درمان‌ها در رفت و آمد میان تهران و پاریس. با همه‌ی سختی‌های درمان، همچنان امیدوار بود و همچنان با صمیمیت و خوشروئی می‌گفت: می‌جنگم. تا ببینیم چه می‌شود. می‌دانست چه می‌شود.

در پاریس، سویه‌ای از نامهربانی هم دید اما نه تنها از این نامهربانی‌ها و نا رفاقتی‌ها گله‌ای نکرد که حتی کمترین اشاره‌ای هم نکرد. پیش هیچ کس. اما در تهران به آن بانویِ همبند پیشین و دوست همیشگی، چیزی گفته بود که با همه‌ی کوتاهی، سویه‌ی دل آزار سیاست زدگی را عور و عریان می‌کند. فریده گفته بود: «در پاریس، حسابشان با کس دیگری را با من تصفیه کردند.»

فریده غفاری سرانجام در سحرگاه یکشنبه دوم سپتامبر دو هزار و دوازده در بیمارستان «گوستاو روسی» پاریس از جهان رفت. شد آنچه می‌دانست می‌شود.

در سوگ فریده، جمعی از همبندی‌های فریده در زندان شاه، در بیانیه‌ای با تیتراژ «افسوس، افسوس و هزار بار افسوس» در تاریخ پنجشنبه ۱۶ شهریور ۱۳۹۱ خورشیدی برابر ۶ سپتامبر ۲۰۱۲ میلادی، از جمله چنین نوشتند:

«... فریده غفاری، همبندی‌مان در دوران محمد رضا شاهی، شکنجه دیده و لب فرو بسته و بی ادعا، در زندان شاه چنان زیست که همگان، یاران و هم‌بندانش دوستش داشتند. بی‌پیرایگی‌اش، مرزهای فکری و تعصبات گروهی را در هم می‌شکست. با همه مناسباتی دوستانه داشت و از آزرده دل‌ها پرهیز. جستجوگر بود و نقد پذیر. سختی‌های زندان خم به ابرویش نی‌آورد. هرگز بی لبخند نبود. عشق و امید وجودش را می‌آکند. در دوستی، بی‌غش بود و پایدار. دوران حبسش را بی تردید و تسلیم گذراند. روز آزادی از زندان، برق چشمان زیبایش و آوای شادمانه‌ی خنده‌هایش را در دل و جان مان برجا گذاشت و رفت...»

شگفتا، درست روزی که جهان و ما را ترک کرد (یک شنبه ۲ سپتامبر ۲۰۱۲) جمعی از همبندی‌های پیشینش در پاریس از او می‌گفتیم و از یادها. غافل از اینکه یار دیرینه‌مان با آن درخشش بی نظیر چشمانش و طنین خنده‌های شادمانه، دیگر نیست.»

این نوشته‌ی عاطفی مهر آمیزِ شماری از هم‌بندانِ فریده و این صیحه‌ی افسوس پس از رفتن او، هم برانگیزاننده‌ی تائر است و تامل و هم

پرسش و آرزو :

افسوسِ دوری و بیخبری از همبند و یاری دیرین؟ یا هزار افسوسِ خبرِ حضور و حضورِ درد را شنیدن اما آن را نشنیده گرفتن؟

آری افسوس که خبر حضورِ درد شنیده شده بود و باری ، ناشنیده گرفته شده بود. و چرا؟

او که در همه‌ی این چند دهه‌ی پس از زندان، همیشه و پیوسته همان بود و همان ماند که در همین اطلاعیه نوشته شده است.

و شگفتا حریرِ انگیزشِ عاطفی پس از رفتن و شگفتا خارایِ عقلِ حسا بگرِ نمی‌دانم چه چیز، در زنده بودن.

و کاش تلخ آبه‌ی «هزار افسوس»، از صافی اندیشه و احساسِ انسانیِ نهفته در ژرفایِ جان بگذرد، صافی شود، موج بردارد در جام دوستی‌های همین جا و هم اکنون.

و کاش به گفته‌ی مولانا: «جانِ ما همچون جهان» و «جامِ جان چون آفتاب»

در بختیاری و قشقائی، عنوان محترمانه‌ی «بی بی» در معنای خانم و خانمِ بزرگ را، برای نامیدن زن یا دختر خانِ بزرگ ایل بکار می‌برند. در بختیاری، «بی بی»، پیش از نام گفته می‌شود: بی بی ناز . و در قشقائی، پس از نام: نوش بی بی.

بی بی مریم بختیاری دختر حسینقلی خان ایلخانی، خواهر سردار اسعد. مادر علی مردان بختیاری که در ۱۳۱۳ خورشیدی بر دار شد و ترانه‌ی «شیر علی مردان» به یاد اوست.

خدیجه بی بی، دختر عبداله بیگ کشکولی، همسر صولت الدوله‌ی قشقائی، مادر ناصر و خسرو قشقائی، و فرخ بی بی و ملکی بی بی، حوری بی بی و نوش بی بی قشقائی.

در لرستان و ایلام و کرمانشاه و کردستان، واژه‌ی «بی بی»، بکار نمی‌رود.

در دزفول و شوشتر اما عنوان «بی بی»، تنها برای نامیدن زن‌ها و دخترهای سادات است: بی بی فاطمه قطب دختر آ سید کاظم قطب، همسر حاج غلامحسین خان مستوفی، هردو - صد البته با ارجحیت قطب - از

بزرگترین و بانفوذترین مالکان منطقه، بی بی سلطان بیگم اعتمادی، همسر حاج سید عبدالحسین شاهرکنی، بزرگ سادات شاهرکنی، مقبره‌ی شاهرکن الدین از عهد تیمور گورکانی در دزفول زیارتگاه پیروان بود.

این سید عبدالحسین لاری مشهور، که در لار شورش پیا کرد و نیمچه حکومتی نیمه آخوندی نیمه عشایری سرهم کرد و در آن سالهای پرآشوب از پس جنگ جهانی اول و درهم ریختگی ایران، در لار، تمبر «پست ملت اسلام» منتشر کرد، او نیز برخلاف شهرتش، لاری نبود و اصلاً دزفولی بود و از همین خاندان سادات شاهرکن الدین دزفول بود که او نیز با بیست پشت، سلسله نسب خود را می‌رساند به امام موسای کاظم.

گفتنی است که بنا به آشنائی دیرین خانوادگی، من از دوره‌ی کودکی و دبستان، خانواده‌ی شاهرکنی را می‌شناختم. اما با خانواده‌ی غفاری از سالهای نخست دهه‌ی چهل آشنا شدم، آشنائی از سر کلاس ادبی دوره‌ی دوم دبیرستان پهلوی دزفول با هبت غفاری و بعد با خانواده‌ی او. در خردادماه چهل و شش، ما که دیپلم می‌گرفتیم، فریده هنوز سیکل اول بود.

فریده از همان زمان در زبان خانواده و همسایه‌ها «بی بی فریده» بود. بعدها هم که به چپ گرایش یافت و فعال شد و زندانی شد باز «بی بی فریده» بود. پس از آزادی و در آن شور و غوغای انقلاب و از میان رفتن عنوان‌ها و لقب‌ها و آن ساده شدن‌های نیک خواهانه و خوش خیالانه، فریده طبیب غفاری با آن همه جوهر دوستی و رفاقتی که در جانش بود، «رفیق فریده» نشد و همچنان همان «بی بی فریده» ای ماند که بود.

من اما به پاس آن همه محبت‌های بزرگوارانیه‌ی او، در گفت و گو با خانواده یا در خطاب به خودش، «بی بی فریده» را «بی بی» می‌نامیدم، به اختصاص تمام.

روز پنجشنبه بیست و هفتم سپتامبر دو هزار و دوازده میلادی، رفته‌ایم گورستان «بانو» ی پاریس برای دیدار با فریده:

فریده فرزند سید محمد جواد، فرزند سید عبدالسلام، فرزند سید هدایت، فرزند...

«بابا»، شبها و سر سفره‌ی شام شروع می‌کرد به آوری شجره نامه‌ی خانوادگی دودمان غفاری، میرفت بالا و بالاتر تا هفت پشت خانواده و

از آنجا باز بالاتر تا امام موسی بن جعفر معروف به موسای کاظم. و هر شب نوبت یکی از نوادگان موسی بن جعفر تا از فرزند سید محمد جواد آغاز کند و با موسای کاظم به پایان برساند. ذهن نوادگان امام موسی بن جعفر از میانه‌ی شاخ و برگ‌های درهم پیچیده‌ی شجره نامه، راه کج می‌کرد برمی‌گشت به زمین خاکی فوتبال بیرون شهر و پای با گیوه‌ی پاره پوره یا برهنه‌ی همبازی‌ها، به سر یال تلویزیونی «خانه کوچکی»، به سینما تاج، به دختران دبیرستان دخترانه‌ی ایران‌دخت، با آن خانم مدیر لیسانسیه‌ی سر پتی اما سختگیر، خانم دانشپور، فخری دانشپور.

سید محمد جواد اما از سر به هوا بودن فرزندان و یاد نگرفتن شجره نامه حتی از درهم ریختن ترتیب اسم‌های امامان دوازده گانه هم برآشفته نمی‌شد. اگر پس از نام علی و حسن و حسین، «حضرت عباس» و «بی بی فاطمه زهرا» در ردیف امامان شمرده می‌شدند سید محمد جواد فقط لبخند می‌زد. در خانه‌ی «بابا» همیشه آرامش بود. در بیرون خانه هم کسی بیاد نداشت سید محمد جواد با کسی درگیری داشته باشد یا گرفتار قهر و غیظ باشد. گوئی این سید موسوی از همه‌ی آن «مصحف» بزرگ جد بزرگوارش فقط سوره‌ی آل عمران را نگاهی انداخته بود و از آن سوره هم فقط آیه‌ی «وَالْكَافِرِينَ الْغِیْظُ وَالْعَافِينَ عَلَى النَّاسِ» را خوانده بود و دریافته بود که «کاظم» یعنی فرو خورنده‌ی غضب، بردبار، حلیم. و این که می‌توان از بدی‌های آدمیزاده درگذشت.

بی بی فریده غفاری، دختر سید محمد جواد، شجره نامه را تا موسی بن جعفر بالا که نمی‌رفت هیچ، حتی تا همین دو سه پشت نزدیک را هم یاد نمی‌گرفت. آموختن آرامش درونی از پدر و مهربانی با همین جهان پائین برایش ارزشمندتر از هر چیز دیگر بود. سال‌ها بعد، اگر آزرده و آشفته به منزل فریده رفته بودی، ساعتی بعد آرامش حضور را درمی‌یافتی. همدلی مهربانانه، راهجویی و لبخند.

بی بی فریده غفاری، دختر بی بی خدیجه مرتاض، کاری به شجره نامه‌ی خانواده‌ی مادری هم نداشت. بی بی خدیجه درویش بود و با آداب سختگیرانه‌ی شریعتمداران میانه‌ای نداشت. در ماه مبارک رمضان هم، سهل می‌گرفت. وقتی رمضان به تابستان می‌افتاد و جِلَیْگه‌ی آفتابِ صلاتِ ظهرِ دزفول، طاقتِ سنگ را هم طاق می‌کرد، بی بی به پسرها و دخترها می‌گفت: «خب شما حالا که سحری خورده اید دیگه تا ناهار چیزی نخورید!! بعد از ناهار هم چیزی نخورید تا افطار!! من برای شما می‌دوزم». به گردن می‌گرفت و برای فرزندان، ساعت‌ها و دقیقه‌ها و فاصله‌های غذا نخوردن را سر هم می‌کرد و به هم «می‌دوخت».

فریده می‌آموخت که در کنار خواهران و برادران بسیارخودش، گوئی
همه‌ی پسر دخترهای آشنا و همه‌ی بچه‌های در و محله هم فرزندان «بی
بی» هستند و «بی بی»، نه تنها در ماه رمضان که در همه‌ی ماه‌های
سال برای آن‌ها هم «می‌دوزد» و فریده هم آرام آرام از «بی بی» یاد
می‌گرفت «بی بی» باشد.

ایستاده‌ایم بالای مزار. بر سنگ مزار فریده در گورستان «بانیو»
پاریس، به خط لاتین نوشته‌اند: بی بی فریده طیب غفاری. تاریخِ
آمدن و تاریخِ رفتن.

می‌گویم سلام بی بی.

لبخند بی بی فریده از دل خاک تیره ، طلوع می کند .

استکهلم ، سپتامبر ۲۰۱۳ میلادی . شهریورماه ۱۳۹۲ خورشیدی

شمارش معکوس برای حمله به سوریه؟



تقی روزبه

محکوم کردن قاطع استفاده ازگارشیمیائی توسط هرطرف و ازجمله دولت
اسد، مخالفت با جنگ افروزی و مداخله نظامی توسط قدرت های بزرگ،
انتشاراطلاعات مربوط به تصمیمات پشت پرده قدرت های بزرگ و اهداف و
مطامع آن ها ، تقویت یک جنبش صلح نیرومند جهانی و منطقه ای برای
مقابله با گسترش جنگ و خشونت و ازجمله علیه مستبدین حاکم، علیه
دامن زدن نفرت مذهبی و قومی، مقابله با بنیادگرائی و بن لادن‌یسم و
سلفی گری و حامیان پشت پرده آن ها ازجمله اقداماتی است که
دربرابر نیروهای آزادی خواه برابری طلب،ضداستبداد و
ضدامپریالیستی و مدافع صلح قرار دارد.

همه قرائن و گزارش ها و سخنان مقامات آمریکائی و انگلیسی و
فرانسوی حکایت گرحمله قریب الوقوع ائتلاف سه گانه به سوریه است.

سی ان ان حتی زمان حمله را روز پنجشنبه اعلام داشته است. همه در انتظار فرمان رسمی اوباما هستند. تدارک این حمله در شرایطی صورت می گیرد که:

الف- تصمیم به حمله توسط قدرت های بزرگ و اساسا توسط سه دولت غربی به رهبری آمریکا با دور زدن سازمان ملل و سازوکارهای رسمی و قانونی حاکم بر مناسبات فی مابین کشورهای جهان صورت می گیرد. آن ها به نام جامعه جهانی و اجماع نسبی فی مابین خود نسبت به نقض کنوانسیون منع سلاح شیمیائی توسط یکی از دولت های مورد منازعه و نامطلوب برای آن ها به تصمیم و داوری یک جانبه خود مشروعیت قائل هستند.

ب- آن ها حتی خود را بی نیاز از رعایت تشریفات رسمی و قانونی و اعلام نتایج رسمی بازرسان سازمان ملل از محل وقوع جنایت و کم و کیف مآوقع دانسته و عزم خود برای حمله را اعلام داشته اند. این که آن ها به خود اجازه می دهند که یک جا نقش قاضی و دادستان را به عهده داشته باشند، بازتاب دهنده این حقیقت است که آن ها هم چنان خود را ارباب و پدرخوانده جهان می دانند. درواقع آش بی اعتنائی به این نهادها و سازوکارهای موجود چنان شور شده است که بانکی مون دبیرکل سازمان و یا نماینده ویژه سازمان ملل در مورد سوریه، نسبت به دورزدن سازمان ملل ابراز نگرانی کرده و خواهان فرصت دادن به دیپلماسی در برابر گزینه جنگ و نیز روشن شدن نتایج بازرسی شد اند. با توجه به چنین شرایطی است که دولت انگلیس از سوی متحدین خود با عجله و دردقایق پایانی برای موجه جلوه دادن تهاجم نظامی اقدام به ارائه یک قطعنامه به سازمان ملل باهدف بازکردن راه حمله نظامی کرده است.

ج- آن ها مدعی اند که تردیدی در استفاده از سلاح شیمیائی توسط دولت اسد ندارند، با این همه هنوز حاضر نشده اند که پیش از حمله اطلاعات و اسناد مورد ادعای خود را به اطلاع افکار عمومی و حتی نهادهای رسمی جهانی برسانند. شاید در نزد آن ها قرار است جهانیان ۶۰ سال دیگر از آن چه که در پشت پرده این تصمیم این روزها می گذرد مطلع بشوند! و اگر کسی هم چون اسنودها و ویکی لیکس هم گوشه های را افشاء کند تحت شدیدترین فشارها و تنبیه ها قرار می گیرند. و همه این ها در شرایطی است که جهان هنوز هم خاطره حمله به عراق را با ادعاهای مشابهی که بعدا نادرستی اشان اثبات شد، فراموش نکرده است.

د- سیاست یک بام و دوهوا: تقارن زمانی انتشار اسناد سازمان سیا

مبنی بر آگاهی دولت آمریکا از قصد صدام در استفاده از گازشیمیائی و حمایت دولت آمریکا از صدام در آن زمان، با ادعاهای کنونی این دولت ها که گویا لشکرکشی آن ها قربت الی اله بوده و به خاطر عذاب وجدان ناشی از استفاده از گازشیمیائی است، پرده از ماهیت قسم حضرت عباس و اهداف واقعی این دولت ها برمی دارد. اگر این قدرت ها برآستی این سان وجدانشان از بکارگیری سلاح های کشتار جمعی (شیمیائی) برانگیخته شده است، آن ها چگونه قادرند فلسفه ایجاد زردخانه های عظیم و مملو از انواع گازهای شیمیائی را توجیه و مدلل کنند؟ برآستی این زردخانه و هزینه هائی که صرف نگهداری و گسترش آن ها می شود برای چیست و آن ها با چنین وجدان حساسی شب ها چگونه آسوده می خوابند؟!

ه- تدارک یک حمله تازه در شرایطی صورت می گیرد که منطقه خاورمیانه به شدت دستخوش امواج بی قرار و هردم فزاینده بحران است. نه فقط خطر جنگ داخلی در مصر و تونس وجود دارد و جنگ های داخلی در سوریه و یمن و عراق و افغانستان و پاکستان با خشن ترین و ناانسانی ترین وجهی شراره می کشد و دولت آمریکا هنوز از کابوس لشکرکشی های قبلی خود رهائی نیافته است، و نه فقط بن لادن و علی رغم هله و ادعای دولت آمریکا با دفن بن لادن در قعر دریا پایان نیافت*، بلکه با چهره ای خشن تر و ابعاد پر دامنه تر اشاعه هم یافته است. آن ها اکنون رسماً یک پای مهم جنگ و بحران داخلی در عراق و سوریه و یمن و دیگر جنگ های جاری در آفریقا هستند. آن ها حتی مدعی اند که دارای سلاح شیمیائی بوده و مناطق شیعه نشین سوریه را تهدید به استفاده از این سلاح ها کرده اند.

جنگ در سوریه فقط صبقه و خصلت محلی فرقه ای و قومی و مذهبی نداشته بلکه هم چنین دارای وجه منطقه ای و جهانی مهمی هم هست که بدون مداخله و حمایت آن ها از طرف های گوناگون امکان گسترش آن تا این حد و اندازه وجود نداشت. شمار زیادی از جنگ جویان از خارج و مناطق اطراف وارد سوریه شده اند و از خارج و از جمله عربستان تغذیه می شوند . بدیهی است که بدون توافق جناح های ذینع راه خروجی از آن متصور نیست.

و- این که حمله به سوریه با چه هدف مشخص و با چه ابعادی صورت گیرد هنوز بدرستی مشخص نیست و آن چه هم در پشت پرده مشخص شده، در اختیار افکار عمومی قرار نگرفته است. ظاهراً هدف اولیه با توجه به عوامل مجهول و ناشناخته در منطقه و پی آمدهای غیر قابل پیش بینی، درگام نخست حمله ضربتی و کوتاه مدت و تنبیهی در مدنظر است و هنوز

سیاست بازدارندگی کامل و نابودی زردخانه و یا سرنگونی رژیم اسد در دستوراین حمله قرارنگرفته است. غرض فرود ضرباتی به پاره ای از تأسیسات و تسلیحات اسداست. گرچه واکنش های متقابل زنجیره ای و فعال شدن عوامل پیش بینی نشده می تواند به سرعت هدف را تا نابودی و ازکارانداختن تسلیحات سنگین و ایجاد منطقه پروازممنوع گسترش دهد (همانطور که در لیبی چنین شد). آن چه که مسلم است هیچ کس نمی تواند پی آمدها و دامنه زنجیروار کنش و واکنش را با قطعیت ارزیابی کند. دراصل مدت ها است که حمله به سوریه در دستورکاراین قدرت هاست، اما آن چه که موجب تعویق و نه کنارنهادن آن شده است اوضاع مبهم داخلی سوریه و کشمکش گروه های اپوزیسیون و معارض اسد و پی آمدهای ناشناخته مترتب برآن است. با همه تلاش دولت های غربی برای شکل دادن و تقویت یک اپوزیسیون متحد و قابل قبول به عنوان جانشین اسد، یعنی آن چنان نیروئی که با اتکاء به آن ها به توان منطقه پروازممنوع ایجاد کرد و برپایه آن پیش رفت، تاکنون ناموفق بوده است. استفاده مجدد ازسلاح شیمیائی باردیگر آن پروژه و ازجمله شکل دادن به یک اپوزیسیون وفادار و منسجم را در دستورکارعاجل این قدرت ها قرارداده است.

ز- حمله ددمنشانه و ضدبشری اسد و استفاده وی از گازشیمیائی اگر رسماً قطعیت پیدا کند، درحکم تیرخلاص به خود است، که در پی تحرک جدید اپوزیسیون و قدرت های بزرگ برای ایجاد منطقه آزاد و حائل دردمشق صورت گرفت.

ح- درعین حال حمله به سوریه به عنوان گامی مهم در راستای فلج کردن و از کارانداختن عمق استراتژیک جمهوری اسلامی و تضعیف حزب اله درمنطقه صورت می گیرد. گامی که مورد حمایت دولت اسرائیل نیزهست. با این همه گرچه دولت ایران و شخص خامنه ای جنگ با سوریه را فاجعه و با عواقب زیان باربرای جنگ افروزان خوانده است، اما قدرت های حمله کننده، می دانند که درشرایط کنونی جمهوری اسلامی توان مداخله مستقیم و گسترده را نداشته و دیگرمتحدان و حامیان سوریه بویژه روسیه هم به واکنش های سیاسی بسنده کرده و در توازن قوای کنونی خود را عملاً درگیر جنگ نخواهند کرد.

با این همه دولت آمریکا همانطورکه برژینسکی گفته است فاقد استراتژی روشن و درازمدتی است که این اقدام بخش معنا دار و مشخصی از آن بشماررود. در حقیقت اقدام آن ها در منطقه بیشترواکنشی است و با سودای تثبیت موقعیت و اقتدارخود برمنطقه صورت می گیرد. دولت اوباما که با شعارپایان دادن به جنگ عراق و افغانستان و کنترل

تبعات آن لشکرکشی ها روی کارآمد و جایزه صلح نوبل را هم با همین ژست و ادعاهای خود ربود، اکنون در روندی متعارض با آن ادعاها و ژست های خود و در همان موقعیت وسوسه انگیز اسلاف خود والبتہ تحت فشار بخش های دیگری از طبقه سیاسی حاکم و متحدین خود برای حمله قرار گرفته است. نگرانی وی آن است که نتواند هم چون لیبی عمل کرده و به موقع پای خود را از مهلکه بیرون بکشد.

محکوم کردن قاطع استفاده از گارشیمیائی توسط هر طرف و از جمله دولت اسد، مخالفت با جنگ افروزی و مداخله نظامی توسط قدرت های بزرگ، انتشار اطلاعات مربوط به تصمیمات پشت پرده قدرت های بزرگ و اهداف و مطامع آن ها، تقویت یک جنبش صلح نیرومند جهانی و منطقه ای برای مقابله با گسترش جنگ و خشونت و از جمله علیه مستبدین حاکم، علیه دامن زدن نفرت مذهبی و قومی، مقابله با بنیادگرایی و بن لادنیسم و سلفی گری و حامیان پشت پرده آن ها از جمله اقداماتی است که در برابر نیروهای آزادی خواه برابری طلب، ضد استبداد و ضد امپریالیستی و مدافع صلح قرار دارد.

۲۸-۰۸-۲۰۱۳

*- مرگ بن لادن یا بن لادنیسم؟:

– <http://taghi-roozbeh.blogspot.de/۲۰۱۱/۰۵/۱.html>

جمهوری خواهان دمکرات و سکولار، آینده سازان ایرانند!



مهرداد درویش پور

کم رنگ شدن خطر جنگ، عقب نشینی سیاست های لجام گسیخته بنیادگرایی اسلامی و هموار شدن زمینه پایان بخشیدن به تحریم های فلج کننده ای که زندگی مردم را با وخامت بیشتر روبرو ساخته است، به سود جامعه است. اما جامعه ایران با مطالبات دیگری همچون پایان بخشیدن به استبداد دینی، حقوق بشر، دمکراسی، رفاه و عدالت اجتماعی، تامین حقوق شهروندی، رفع تبعیض جنسیتی و اتنیکی، آزادی زندانیان سیاسی،

جدایی دین و دولت، انتخابات آزاد و دهها خواست دیگر نیز روبرو است که برای آن باید پیکار کرد.

متن کتبی سخنرانی در چهارمین همایش اتحاد برای پیشبرد سکولار دموکراسی در ایران

دوستان گرامی، حضار محترم!

درودهای گرم و صمیمانه مرا از راه دور بپذیرید. بسیار متاسفم که امکان حضورمستقیم در گردهمایی سراسری پرقدرد شما را برای بار دوم از دست میدهم. اما دل من با شما و دیگر نیروهای جمهوری خواهی است که در آنجا حضور دارند و با دقت گفتگوها و تصمیمات شما را دنبال می‌کنم. همچون یک فعال جمهوری خواه همیشه به نزدیکی کل جمهوری خواهان ایران اندیشه‌ام و به سهم خود برای آن کوشیده‌ام و هرگز کوشش‌های خود را به دفاع از هستی و دیدگاه‌های یک گرایش خاص جمهوری خواهی که خود نیز در شکل‌گیری و تداوم آن از آغاز تا به امروز نقش داشته‌ام، خلاصه نکرده‌ام. بگذریم از این که دیگر هیچ مسئولیتی را عهده دار نیستم و بیشتر ترجیح می‌دهم به عنوان یک جامعه‌شناس و فعال جمهوری خواه به تولید گفتمان‌های نظری بپردازم.

نیک که بنگریم باوجود پراکندگی تشکل‌های گوناگون جمهوری خواهان ایران - که گذشته از تفاوت‌های سیاسی ریشه در خودشیفتگی و فرهنگ سکتاریستی و شاید موقعیت کم و بیش حاشیه‌ای فعالیت سیاسی در تبعید دارد- در یک سال اخیر گرایش به همگرایی، ایجاد قطب نیرومند جمهوری خواهی و حتی وحدت جمهوری خواهان ایران در سازمان و یا بلوکی واحد بیش از پیش قوت گرفته است. بی‌شک تحرک‌ها و کنفرانس‌ها و همایش‌های ارزشمندی که در خارج از کشور توسط نیروهای گوناگون جمهوری خواه به ویژه از سال گذشته به این سو صورت گرفته است، نقش برجسته‌ای در گسترش گفتمان‌های دموکراسی، جدایی دین و دولت و برجسته کردن اندیشه جمهوری داشته است. چپ‌های دمکرات، دین‌باوران طرفدار جدایی دین و دولت و ملی‌گرایان نیروی اصلی بستر ساز این گرایش سیاسی بوده و هستند. با این همه، دستاوردها آنچنان که باید رضایت بخش نیست. وقت آن رسیده است که گفتمان‌های سیاسی و فرهنگی دمکراتیک و عدالت‌جویانه و سکولار در سرزمینمان از پيله‌های گروهی، فرقه‌ای و خانوادگی‌سردر آورده و بستری مشترک برای کل نیروهای جمهوری خواه دمکرات و سکولار شود. من به سهم خود - چه در

جنبش جمهوری خواهان دمکرات و لائیک ایران که در گردهمایی اخیر خود طرح پروژه همگرایی جمهوری خواهان را تصویب کرد و چه در کنفرانس های دیگر جریان های جمهوری خواه و یا در نشست های مشترک با دیگر جمهوری خواهان - همواره از ایده همگرایی جمهوری خواهان به جای واگرایی و ضرورت ایجاد قطب بزرگ جمهوری خواهی و فراتر از آن امکان پذیری وحدت جمهوری خواهان ایران دفاع کرده ام. در این راستا از تلاش ۳ جریان جمهوری خواه اتحاد برای پیشبرد سکولار دمکراسی، اتحاد جمهوری خواهان ایران و سازمان جمهوری خواهان ایران برای وحدت که در این گردهمایی نیز برای آن تلاش می شود، به گرمی استقبال می کنم و امیدوارم دیگر جریان های جمهوری خواه نیز آنرا به فال نیک گرفته و برای نزدیکی بیشتر جمهوری خواهان ایران تلاش کنند.

در ایران تلاشی از سوی برخی محافل سیاسی در جریان است که پیکار سیاسی را به رقابت بین اصول گرایان و ائتلاف اعتدال گرایان و اصلاح طلبان میانه رو خلاصه کرده و رقابت انتخاباتی در ایران را با آنچه در آمریکا و انگلستان و برخی جوامع دو حزبی در جریان است تشبیه کنند. واقعیت اما آن است که در ایران آزادی احزاب و انتخابات آزاد وجود ندارد که روشن شود حضور غیر موثر دیگر جریان های سیاسی در تحولات سیاسی، ناشی از بی علاقه گی مردم به آنان است و یا ناشی از سرکوب های خونینی که جمهوری اسلامی ایران برای محو آنها طی سه و نیم دهه انجام داده است. نه شعار جمهوری ایرانی و خواست پایان بخشیدن به استبداد دینی و شعار مرگ بر اصل ولایت فقیه در جنبش سبز کم رنگ بود و نه خواست فراگیر جدایی دین و دولت در جامعه قابل انکار است. علاوه بر آن ایده های جمهوری، جدایی دین و دولت و دمکراسی پارلمانی در گروه های فرهیخته و نخبگان سیاسی، فرهنگی و تکنوکرات و تحصیل کرده ایران عمیقاً ریشه دارد. علاوه بر آن این واقعیت که جمهوری خواهان در خارج از کشور یکی از قدرتمند ترین گرایشات سیاسی را تشکیل می دهند، به خودی خود نشانگر آن است در فضای آزاد، صدای سومی بر فراز رقابت اصلاح طلبان و اصول گرایان نیز وجود دارد. صدایی که برای برچیدن استبداد دینی، تغییر قانون اساسی و تحول مسالمت آمیز در ایران پافشاری می کند و مصمم است در حیات سیاسی ایران نقش مستقل خود را ایفا کند. از نظر من توقف پیشروی بنیادگرایی اسلامی در جریان انتخابات اخیر و هرگونه تلاشی برای حل بحران هسته ای ایران و گسترش مشی اعتدال در جامعه - چه ناشی از عقب نشینی حکومت باشد و چه توسط مردم به آن تحمیل شده باشد - به سود آینده ایران است. کم رنگ شدن خطر جنگ، عقب نشینی

سیاست های لجام گسیخته بنیادگرایی اسلامی و هموار شدن زمینه پایان بخشیدن به تحریم های فلج کننده ای که زندگی مردم را با وخامت بیشتر روبرو ساخته است، به سود جامعه است. اما جامعه ایران با مطالبات دیگری همچون پایان بخشیدن به استبداد دینی، حقوق بشر، دموکراسی، رفاه و عدالت اجتماعی، تامین حقوق شهروندی، رفع تبعیض جنسیتی و اتنیکی، آزادی زندانیان سیاسی، جدایی دین و دولت، انتخابات آزاد و دهها خواست دیگر نیز روبرو است که برای آن باید پیکار کرد. جمهوری خواهان ایران به عنوان نیرویی تحول خواه که با اقتدار موروثی، دینی و ایدئواوژیک مخالفند و از روش های مبارزه مدنی و مسالمت آمیز دفاع می کنند، با اتحاد صفوف خود می توانند در پی ریزی آینده ایران نقشی مهم ایفا نمایند. این امر اما نه با عبارت پردازی های آرمان گرایانه و ماکسیمالیستی تامین می شود و نه با دنباله روی و تسلیم طلبی در برابر اقتدار حاکم. حتی نهادینه شدن انتخابات غیر آزاد در ایران که در جریان این انتخابات نیز با آن روبرو شدیم - گرچه گرایش های رادیکال را بیش از هر زمان دیگری به حاشیه رانده است - اما از اهمیت جنبش مطالبه محور نکاسته است. به وارونه، زمینه برآمد آن را افزایش داده است. این صدای سوم آینده ساز آن سرزمین است. امیدوارم همایش شما با گام برداشتن در تقویت این صدا و متحد تر کردن هر چه بیشتر صفوف جمهوری خواهان ایران که به تقویت جامعه مدنی ایران و جنبش های اجتماعی چشم دوخته اند، نقش در خوری ایفا کند.

با دروذهای صمیمانه مهرداد درویش پور

(متن کامل پیام به همایش چهارم اتحاد برای پیشبرد سکولار دموکراسی در ایران در شیکاگو که به دلیل کمبود وقت تنها به گوشه های از آن در سخنرانی شفاهی از راه دور اشاره شد).

شرایط سیاسی ایران و وظایف اپوزیسیون جمهوریخواه

فرامرز دادور

بدیهی است که در صورت ظهور فضای باز سیاسی در نظام حاکم، بهر

دلیل، میبایست از خواستِ دیرینه مردم که در اوایل انقلاب 1357 سرکوب گردید، یعنی برگزاری یک referendum تحت نظارت سازمان ملل، جهت نظرخواهی عمومی در مورد ضرورت تدوین یک قانون اساسی سکولار، غیر موروّی و دمکراتیک پشتیبانی گردد.

انتخاباتِ غیر آزاد و درون حکومتیِ اخیر برای ریاست جمهوری (خرداد ۱۳۹۲)، در یک شرایطِ وخیم سیاسی/اجتماعی/اقتصادی که از طرفی مولودِ سیاستهای خودکامه و غیر مردمیِ رژیم جمهوری اسلامی و از طرف دیگر ناشی از تحریمهای اقتصادیِ دول غرب در قبال سیاستِ خارجی ماجراجویانه و غیر شفافِ اتمیِ از طرف حکومتگران ایران بوده است، برگزار شد. روحانیتِ حاکم، تحت کنترلِ بیت علی خامنه ای، در همراهی با بکاربری موازین امنیتی/پلیسی، هرچه بیشتر بر ارکان به رژیم، با بکاربری موازین امنیتی/پلیسی، هرچه بیشتر بر ارکان استراتژیک اقتصادی و بویژه درآمدهای نفتی دست انداخته، برای حفظ نظام و موقعیت ممتازِ خود، فضای رعب و اختناق را بر جامعه تحمیل نموده اند. در نتیجه در نبود آزادیهای دمکراتیک و رشد فرهنگ سودجویانه/ سوداگرانه و آلوده به روابط متاثر از اقتصاد رانتی، جامعه با مشکلات عظیم اقتصادی/اجتماعی روبرو است. در جامعه ای که صنعت نفت و سایر موسسات کلیدی اقتصادی در دست حاکمان و وابستگان نظامی/امنیتی/خصوصی آنها بوده، مجموعه شرکتهای غول پیکر مانند شستا (موسسات سرمایه گذاری تامین اجتماعی) که با دریافت بخشی از درآمدهای بیش از ۱۰ میلیون کارگر و در زیر پوشش قرار دادن ۴۷ درصد از جمعیت کشور (حدود ۲۸ میلیون خانواده های آنها)، بر بخش عظیمی از فعالیتهای اقتصادی و چگونگی معیشت اکثریت در جامعه کنترل دارند، چندان امیدی به بهبودی در شرایط زندگی مردم تحت سیطره این نظام وجود ندارد. در حالیکه کارگران و زحمتکشان از مزایای مرسوم در جوامع دمکراتیک و از جمله حق تشکل یابی در سازمانها و اتحادیه های مستقل خود برخوردار نبوده، با درجه بیشتری استثمار میگردند و شرایط کاریِ بسیار ناعادلانه تر، با تهدید به اخراج و از طریق قراردادهای سفید امضا و موقتی به آنها تحمیل میگردد، سرمایه داران و شرکتهای وابسته به نهادهای دولتی و سپاه پاسداران به ثروتهای افسانه ای دست یافته اند. با اینحال، بحرانهای اقتصادی و سیاسی گریبان رژیم را رها نمیکند.

در واقع امورات به نفع حکومتگران به پیش نمیرود و مجموعه عوامل خارجی (ب.م. تهدیدهای نظامی از طرف امپریالیسم امریکا و متحدان آن و محاصره اقتصادی/تحریمها) و عوامل داخلی (ب.م. شدت گیریِ

مبارزات از جانب جنبشهای مردمی)، گروه حاکم را به تجدید نظر در برخی از سیاستهای خارجی و داخلی واداشته است. انتخاباتِ اخیر نشان داد که با ضعیفتر شدن موقعیتِ شخصی ولی فقیه و بخشا بخاطر شدت یافتن اختلافات بین حکومتگران، اتخاذ سیاستهای پراگماتیک و عقب نشینی های تاکتیکی لازم دیده شده اند. "انتخاب" حسن روحانی به مقام ریاست جمهوری برآمد. مجموعه ای از حرکت سیاسی واقعگراانه از طرف گروه حاکم و ازدیاد فشار از طرف طیفهای میانه روی حکومتی و مبارزات روزافزونِ آزادیخواهان/عدالتجویان از طرف کارگران، زنان، اقلیتهای ملی-مذهبی و دیگر جنبشهای مردمی میباشد. با این همه، واقعیت این است که بین خط فکریِ حسن روحانی و طیف "اعتدالگرایی" همراه وی با دیدگاهِ رایج در بین اصولگرایان و شخص خامنه ای تفاوت اساسی وجود ندارد. بنظر روحانی "ستون خیمه این نظام و انقلاب، ولایت فقیه است" و جامعه به توسعه در هردو عرصه "سیاسی و امنیتی" نیازمند است. روحانی و تعدادی از وزرای پیشنهادی وی در صحنه علنی مجلس، جنبش آزادیخواهی مردم در مقطع انتخابات ۱۳۸۸ را "فتنه" و "اردو کشی خیابانی" توصیف کردند و بنظر روحانی "در انتخابات ایران امکان تقلب وجود ندارد" (ایسنا: ۲۹ مرداد ۱۳۹۲). الهام امین زاده، تنها زن انتصاب گشته به کابینه وی در سِمَتِ معاون حقوقی رئیس جمهور از وضعیت اعدامها در ایران دفاع میکند و معتقد است که "ایران در نظام رسانه ای، نظام حقوق اقلیتهای، نظام سیاسی و انتخاباتی، وضعیت خوبی دارد... و... تبعیض جنسیتی در ایران وجود ندارد" (مصاحبه روز با نعمت احمدی، گزارش از نیوشا صفاری/۲۹ مرداد ۱۳۹۲).

پدیدار گشتن هرچه بیشتر شکاف بین جناحهای صاحب قدرت، شرایط مناسبتری را برای اپوزیسیون مردمی جهت پیشبرد مبارزه برای عبور از نظام حاضر فراهم نموده است. بدیهی است که در نظام جمهوری اسلامی قدرت اصلی، بر مبنای نهادِ ولایتِ فقیه، به یک فرد و گروه ویژه دستچین شده ای تعلق دارد و تنها در صورت حذف این سیستمِ قرون وسطائی و غیر دمکراتیک و استقرار یک نظامِ انتخابی و دمکراتیک امکان سیاسی برای مشارکت مردم در امور جامعه فراهم میگردد. تاریخ مبارزات مردم در سطح جهان نشان میدهد که مناسبترین راهکار برای پیشرفت، تشخیص تضاد عمده (در حال حاضر جنبش آزادیخواهی در مقابل حکومت خودکامه دینی) و پیشبرد فعالیتهای اپوزیسیون حول محور حل آن یعنی تغییر نظام میباشد. طرح مطالبات دمکراتیک و مدنی مانند لغو نظارت استصوابی و تغییر در قانون انتخابات تنها در راستای تدوینِ یک استراتژی روشنِ انقلابی و تحول

طلبانه در بین اکثریت جامعه که خواهان عبور از جمهوری اسلامی هستند، اعتبار میابد.

تجربیات تاریخی نشان میدهند که تلاشهای فعالان در جهت نیل به اهداف آزادیخواهانه و عدالتجویانه، عمدتاً وقتی به نتیجه میرسند که علاوه بر وجود زمینه های ذهنی عمومی (ظهور شناخت و آگاهی لازم در میان بخش عمده ای از جمعیت در مورد ضرورت برای تغییر بنیادی سیاسی در نظام حاکم) در جامعه، جریانات و گروه های سازماندهنده در جنبش دموکراتیک، نیز از قاطعیت و هوشمندی لازم در انتخاب روشهای مبارزاتی برخوردار باشند. امروزه در میان بخش خارج از کشور از اپوزیسیون جمهوریخواه مردمی، حرکت های مهمی در جهت اتحاد در عمل انجام میگیرند که علیرغم موفقیت های زیاد، هنوز حامل برخی کاستیها میباشد. حیاتی ترین مسئله در حال حاضر، نبود یک درک مشترک درست از خصلت فعالیت های اپوزیسیونی در حیطه استراتژی مبارزاتی جهت عبور از نظام جمهوری اسلامی است و انعکاس این ناروشتی بوضوح در مواضع اخذ شده از طرف برخی از جریانات جمهوریخواه سکولار در رابطه با برگزاری انتخابات اخیر در ایران مشاهده گردید. در میان تحلیلهای گوناگون ارائه شده از طرف آنها، از شعار تحریم و ضدیت با برنامه های سازمان داده شده از طرف رژیم گرفته تا سیاست حمایت از کاندید اصلاح طلبان حکومتی (حسن روحانی) دیده میشود. گرچه این نظرات متنوع عمدتاً در پرتوی اعتقاد به پیشرفت در جهت ایجاد یک جامعه سکولار و دموکراتیک در آینده مطرح میگشتند و هنوز هم در رابطه با وجود توانمندی "پراگماتیک" در روحانی در جایگاه ریاست جمهوری برای تشنج زدائی در عرصه خارجی و انجام سطحی از اصلاحات اجتماعی، امید های واهی ادامه دارند، اما آنچه که محرز است تاثیر غیر سازنده ای است که حضور این خط فکری متزلزل و متوهم به اصلاح پذیری نظام، در سازمانیافتگی یک اپوزیسیون قدرتمند و پایبند به هدف ایجاد تغییر و تحول ساختاری در نظام، از خود بجای میگذارد.

اگر تصور درست از نقش توده های مردم در مسائل سیاسی/اجتماعی این است که مسئله اصلی برای آنها رهایی از مشکلات روزانه زندگی و نیل به کامیابی و سعادت در سطح مورد انتظار است و نگاه آنها به موضوعات سیاسی/اجتماعی بر روی محور واقعیات مرتبط با فراز و نشیب در زندگی فردی و شرایط متنوع اجتماعی در سطوح محلی و سراسری جامعه شکل میگیرد. و اگر این یک امر بدیهی باشد که در مقاطع تاریخی، مانند انتخابات اخیر در ایران، اکثریت مردم دستیابی به

مطالبات مرتبط با نیازهای شخصی را به حرکتهای استراتژیک برای نیل به جامعه آزاد و عادلانه ترجیح میدهند، در آنصورت تصمیمات و حرکتهای سیاسی آنها نیز عمدتاً لحظه ای، عملگرایانه و محدود به اهداف کوتاه مدت شکل میگیرند. اما برای یک اپوزیسیون متحد آزادیخواه که بر مبنای یک تحلیل سیاسی مشترک به اصلاح نیافتگی نظام حاکم و لزوم تغییر آن با یک ساختار دمکراتیک سازمان یافته است، راهکارهای مبارزاتی و چگونگی طرح مطالبات و شعارها، تنها میتوانند که بر فراز تدوین یک استراتژی روشن و متعهد به هدف تحول طلبانه آن انتخاب شوند.

با توجه به اوضاع کنونی در ایران، مجموعه اپوزیسیون مردمی و تحول طلب ایران که شامل جمهوریخواهان در داخل و خارج از کشور میگردد، نیازمند به این است که در راستای مبارزات دمکراسی طلبانه خود به یک استراتژی روشن و متکی بر موازین نهفته در مصوبات و همسو با هدف اصلی یعنی نفی اساسی حکومت فقهاتی مجهز باشد. در عین حال بدیهی است که، با حفظ تعهد به خط مشی معطوف به تغییر بنیادی در ساختار سیاسی موجود، جمهوریخواهان آزادیخواه از انجام هر گونه اصلاحات سیاسی/اجتماعی، حتی تحت سیطره غیر دمکراتیک از طرف حاکمان جمهوری اسلامی، استقبال میکنند. مبارزه برای نیل به آزادیهای مدنی و عدالت اجتماعی نمیتواند که تلاش برای و پشتیبانی از هر نوع حرکت برای ایجاد بهبودی در شرایط اجتماعی مردم و تشنج زدائی در روابط با سایر کشورها را در بر نگیرد. بر اساس این بینش تحول طلبانه و متعهد به پیشرفت عادلانه اقتصادی/اجتماعی در جامعه، بر دوش اپوزیسیون جمهوریخواه است که از مطالبات دمکراتیک که از سوی جنبشهای مردمی و از جمله کارگران، زنان، جوانان، دانشجویان و اقلیتهای ملی/مذهبی طرح میشوند، پشتیبانی نماید. گرچه برای اکثریت مردم ایران و بخشهای وسیعی در میان اپوزیسیون آزادیخواه روشن گردیده است که احقاق خواسته های حقوق بشری و ازجمله استقرار آزادیهای سیاسی (ب.م. آزادی بیان/مطبوعات، حق ایجاد تشکلهای مستقل و برقراری انتخابات آزاد) و تمکین به موازین دمکراتیک مدنی مانند نهادینه کردن حق مشارکت آزاد در انتخابات جهت تعیین نمایندگان و مسئولان برای ارگانهای تصمیمگیری (سراسری و محلی)، در ماهیت حکومتگران در نظام جمهوری اسلامی نبوده، بلکه، در گرو انجام تغییر دمکراتیک و ترجیحاً خشونت پرهیز در ساختار سیاسی نظام است، با این وجود تلاش برای دامن زدن به طرح این نوع مطالبات دمکراتیک و بویژه اهمیت طرد نهاد نظارت استصوابی، بخش عمده ای از وظایف ما را، هم

اکنون تشکیل میدهد.

برای جمهوریخواهان آزادیخواه رئوس کلی مطالبات مشترک که در واقع احقاق آنها در گرو تغییر کامل قانون اساسی موجود است، میتوانند به شرح زیر میباشند:

- ۱- آزادی تمامی زندانیان عقیدتی-سیاسی
 - ۲- ممنوعیت شکنجه و لغو مجازات اعدام
 - ۳- تضمین آزادیهای سیاسی و حقوق مدنی مندرج در بیانیه جهانی حقوق بشر
 - ۴- جدائی مذهب و هر نوع ایدئولوژی از ساختار حکومتی
 - ۵- برقراری سیستم آزاد رای گیری عمومی برای انتخاب نمایندگان مردم در نهادهای قانونگذار (پارلمان و مجالس محلی) و تعهد به تضمین پروسه دموکراتیک برای تعیین مسئولان و نهادهای (ب.م. شوراها) اجرائی
 - ۶- تغییر در تمامی قوانین تبعیض آمیز و تضمین حقوق مدنی برابر برای زنان و تمامی ساکنان ایران
 - ۷- ایجاد روابط صلح آمیز با دیگر کشورها در پرتوی حفظ استقلال سیاسی ایران و مخالفت با هرگونه تعرض نظامی و دخالت سیاسی (به استثنای موارد حقوق بشری) از طرف دول خارجی
- جمهوریخواهان آزادیخواه در راستای تبلیغ و ترویج این مطالبات حقوق بشری، از حق دموکراتیک مردم ایران جهت نفی استبداد فقهائی و برای برچیدن نظام جمهوری اسلامی که ترجیحا در چارچوب اعتراضات، اعتصابات، تظاهرات و خیزشهای مسالمت آمیز انجام گیرند، پشتیبانی میکنند. بدیهی است که در صورت ظهور فضای باز سیاسی در نظام حاکم، بهر دلیل، میبایست از خواست دیرینه مردم که در اوایل انقلاب ۱۳۵۷ سرکوب گردید، یعنی برگزاری یک رفرندام تحت نظارت سازمان ملل، جهت نظرخواهی عمومی در مورد ضرورت تدوین یک قانون اساسی سکولار، غیر موروثی و دموکراتیک پشتیبانی گردد. گذار دموکراتیک و ترجیحا خشونت پرهیز به نظامی جمهوری، سکولار، آزاد و پایبند به موازین حقوق بشر جهانی، در صورت شکلگیری یک اتحاد وسیع از اپوزیسیون آزادیخواه قبل از آغاز خیزشهای توده های مردم، تاثیر تعیین کننده ای در سامان یابی یک نظام دموکراتیک خواهد داشت.

با ننگ عِرفی

مجید نفیسی



خسته ام از نیایش بامدادی مدارس
خسته ام از نماز نیمروزی ادارات
خسته ام از خطبه های نماز جمعه
خسته ام از امر و نهی های خیابانی
خسته ام از توسری، تازیانه، سنگسار
خسته ام از مجلسی شدن مسجد
خسته ام از مسجدی شدن مجلس.

خدا زوری نیست
خدا زوری نیست
زوری نیست بردن نام خدا.

خسته ام از نیایش بامدادی مدارس
خسته ام از نماز نیمروزی ادارات
خسته ام از خطبه های نماز جمعه
خسته ام از امر و نهی های خیابانی
خسته ام از توسری، تازیانه، سنگسار
خسته ام از مجلسی شدن مسجد
خسته ام از مسجدی شدن مجلس.

خوشا جدایی دین و دولت
خوشا آزادی دین و بی دینی
خوشا نادینی: نظام عرفی.*

خدا زوری نیست
ناخدا زوری نیست
زوری نیست دین و بی دینی.
چنین گفت با نگوی نادینی:
شاعر عرفی.

تراژدی بختیار

محسن یلفانی



نتیجه و حاصل اقدام شجاعانه بختیار در صحنه عمل و واقعیت این شد که نیروهای ملی و آزادیخواه، که نماینده اصلی و اصلیشان، چه بخواهیم و چه نخواهیم، جبهه ملی بود، در کنار ضعفها و نابسامانیهای سنتی و مقطعی خود، هزیمت او را نیز به گردن گرفتند و به همان نسبت با کاهش اعتبار و نفوذ خود روبرو شدند.

«یک اسب! تمام کشورم برای یک اسب!»

در این مقاله، محسن یلفانی به بررسی تراژدی بختیار می‌پردازد.

برخی از دوستان و همراهان قدیم شاپور بختیار تصمیم او را در پذیرفتن نخست‌وزیری شاه به جاه‌طلبی او نسبت داده‌اند. در سیاست، که قاعدتاً هدف آن کسب قدرت است، جاه‌طلبی لزوماً صفت نکوهیده‌ای نیست. جاه‌طلبی، آنجا که به عنوان یک صفت شخصی، باعث زیر پا گذاشتن اصل رعایت امر جمعی و نادیده گرفتن تعهد نسبت به همراهان می‌شود، نکوهیده است. اما طرفداران بختیار برای این نوع جاه‌طلبی نیز توجیهی دارند. در تاریخ لحظه‌های تعیین‌کننده یا نقطه‌عطف‌های پیش می‌آید که تصمیم‌گیری فردی را، که ناچار با نادیده گرفتن تعهدات جمعی همراه است، اجتناب‌ناپذیر می‌کنند. شاپور بختیار، به هنگام پذیرفتن نخست‌وزیری، صادقانه معتقد بوده است مملکت ما چنین لحظه‌ای را از سر می‌گذراند و به همین علت حق داشته است که شرط مشورت با همراهانش و کسب موافقت آنان را لازم نداند و تکرری و جدائی در پیش گیرد. (فراموش نباید کرد که صفحات تاریخ جبهه ملی را بیشتر همین تکرری‌ها و جدائی‌ها پر می‌کنند تا اتفاق نظرها و اجماع.) کسانی

حتّی از این فراتر میروند و نه بختیار، که همراهان او در جبهه ملّی، را به تخطّی از تعهدات جمعی متهم می‌کنند. اینان چنین توضیح می‌دهند که آرمان‌های جمع، و در این میان، راه مصدق که اسّاس مرامنام جبهه ملّی را تشکیل می‌دهد، از تعهدات و قول و قرارهای جمعی مهم‌تر بوده‌اند. و این بختیار بوده که به آنها وفادار مانده و دیگران نیز می‌بایست از او تبعیت می‌کرده و به او می‌پیوسته‌اند. به نظر اینان، اگر همراهان بختیار چنین کرده بودند، حتّی اگر نمی‌توانستند جلوی پیروزی آیت‌الله خمینی و پیروانش را بگیرند، حداقل آبرو و اعتبار خویش، یعنی آبرو و اعتبار جبهه ملّی، را برای روزهای آینده حفظ می‌کردند.

طرفداران بختیار بسی بیشتر از کسانی بودند که در تظاهرات به نفع او و به نفع اجرای قانون اساسی شرکت کردند. فراوان بودند کسانی که نخست‌وزیری بختیار را از سر مملکت ما زیاد هم می‌دانستند، امّا ترجیح دادند در خانه بمانند. (مردم معمولاً در تظاهراتی شرکت می‌کنند که نتیجه، و بخصوص امنیت آن، تضمین شده باشد - مثل تظاهرات روزهای تاسوعا و عاشورای سال ۱۳۵۷). وقتی سیلاب هجوم می‌آورد، مردم عادی ترجیح می‌دهند به شاخه و ریشه‌ای، هر چند کهنه و پوسیده، بچسبند و خود را به درون یک قایق کاغذی پرتاب نمی‌کنند. کسانی که روشنفکران و نخبگان سیاسی را به علت عدم حمایتشان از بختیار محکوم می‌کنند، در واقع از آنها انتظار دارند که به اندازه مردم عادی هم عقل و شعور نداشته باشند.

از سیاستمدار با سابقه و بادانشی همچون شاپور بختیار بعید است ندانسته باشد که اقدامش به پیروزی، حتّی به گونه‌ای نسبی، منجر نخواهد شد. امّا حدس و گمان در مورد پیروزی فرضی بختیار - چه همراه با یارانش در جبهه ملّی و چه بدون آنان - هر چند اعتباری بیش از همان حدس و گمان نخواهد داشت، وسوسه‌انگیز است؛ زمانی که بختیار نخست‌وزیری را پذیرفت، آیت‌الله خمینی از چنان قدرتی برخوردار شده بود - چه در صحنه داخلی و چه «در رابطه با» عوامل خارجی - که مصالحه و همکاری با او دیگر امکان نداشت و او به چیزی جز به تمامی قدرت راضی نمی‌شد. بنا بر این راه دیگری جز سرکوب وی و نهضتی که در پی‌اش به راه افتاده بود، وجود نمی‌داشت. اگر بختیار از عهد چینی کاری برمی‌آمد، دیگر کسی او را جاه‌طلب نمی‌شمرد. اگر می‌شمرد هم اهمیتی نداشت، چون برای یک سیاستمدار پیروز جاه‌طلبی دیگر عیب شمرده نمی‌شود. امّا بعید بود منجی هم خطابش کنند. با در نظر آوردن بضاعت سیاسی آن روزگار جامع ایرانی، به احتمال قوی

غاصبش میخواندند. چرا که رؤیای حکومت «عدل علی» به سرکردگی یک روحانی مبارز و متقی و عارفمسلک را در دل توده به حسرتی ابدی تبدیل کرده بود. بخش آگاه‌تر جامعه، و بخصوص نیروهای «مترقی» نیز، که هنوز زیر هاله مقدس «انقلاب» تنفس می‌کرد و رهنمودهای خود را در آن می‌جست و می‌یافت، به بختیار عنوانی محترمانه‌تر از «حافظ رژیم گذشته و نوکر امپریالیسم» نمی‌داد.

درس تلخ و بی‌افتخاری است. ولی ظاهراً ما تا حکومت اسلامی را با پوست و استخوان خود حس نمی‌کردیم، به معنای هولناک آن پی نمی‌بردیم. دکتر بختیار پزشک حاذقی بود. ولی فراموش کرده بود که استفاده از برخی دواها برای کودکان ممنوع است. درست است که ایرانیان از بیش از یک قرن پیش کار پس‌زدن مذهب از امور دنیوی و جدا کردن آن را از حکومت آغاز کرده بودند و به نتایج ملموس و مؤثری هم رسیده بودند، ولی این نتایج بیشتر در سطح مانده بودند و اعماق جامعه ایرانی آنها را جذب نکرده بود. به قول فرانسویان، مقایسه دلیل به حساب نمی‌آید- بخصوص آنجا که پای مقایسه ایرانیان با اعراب در میان باشد. با این حال به آسانی می‌توان پذیرفت که از نظر رشد سیاسی ما هم مردمی هستیم کم و بیش در حد و حدود مردم مصر و تونس، و نه در حد کشورهای اروپائی. نگاهی به آنچه این روزها در این دو کشور می‌گذرد، می‌تواند به تصورات و انتظارات ما از رویدادهای سی و پنج سال پیش ابعاد واقع‌بینانه‌تری بدهد.

اما در صحن سیاست عملی، آنجا که پای سنجش نیروها و برآورد امکانات و احتمالات و پیش‌بینی تأثیری که می‌توان بر آنها گذاشت، در میان است، اقدام بختیار تنها یک اشتباه مرگبار بود که هم به ضرر خود او و هم به ضرر گرایش یا نیروئی که وی نمایندگی‌اش می‌کرد، تمام شد. همراهان بختیار به سنجابی و فروهر، که سرنوشت جبهه ملی را به نهضت آیت‌الله خمینی گره زده بودند، منحصر نمی‌شدند. بختیار از تجربی دکتر غلامحسین صدیقی هم که پیشنهاد نخست‌وزیری را به علت پذیرفته نشدن شرایطش رد کرده بود، آگاهی داشت. ظاهراً شرط اصلی دکتر صدیقی ماندن شاه در ایران بوده است، در حالی که بختیار از شاه خواست تا کشور را ترک کند. (بختیار توضیح می‌دهد که این شرط را برای آرام کردن آیت‌الله خمینی پیشنهاد کرده بوده که با تکرار شعار «شاه باید برود» امان همه را بریده بود.) آیا بختیار نمی‌دانست که شاه یعنی ارتش و در آن روزها ارتش تنها نیروئی بود که هنوز، آن هم نه در بست، قادر و مایل به مقاومت در برابر انقلاب اسلامی بود؟ آیا بختیار تصور می‌کرد که در آن شرایط قادر خواهد

بود مملکت را به تنهایی، بدون شاه و بدون ارتش اداره کند و مانع پیروزی انقلاب اسلامی شود؟ آیا بختیار از حضور ژنرال هويزر در ایران خبر نداشت و نمی‌دانست که ما موریت او این است که «دم شاه را بگیرد و مثل موش مرده از مملکت بیرون بیاندازد»؟ (عبارتی که سپهبد ربیعی، فرمانده نیروی هوایی ارتش شاه، در به اصطلاح دادگاه انقلاب بیان کرد.) هم قرائن حاکی از آن است که بختیار به این پرسش‌ها پاسخ مثبت داده است. در این صورت ناچار باید بپذیریم که او همچون دن کیشوت، با ابزار و آلات جنگی‌ای که در اختیارش هم نبود، نه به جنگ آسیاب‌های بادی، که به مقابله با گردبادی رفت که حتی پیش از نخست‌وزیری او موانع اصلی را درهم پیچیده و از سر راه خود برداشته بود و فقط مانده بود که «توی دهن دولت» بزند. مدت‌ها پیش از نخست‌وزیری بختیار شاه فهمیده بود که دیگر جایی در این مملکت ندارد و از آن پس فقط در پی فرصت و وسیله‌ای بود که نه به نحوی آبرومندانه، که با آبروریزی کمتری، ایران را ترک کند. شاه برای خروج از ایران چنان بی‌تاب بود که منتظر پایان جلسه را برای اعتماد مجلس به بختیار نشد و از پیش خود را با هلیکوپتر به فرودگاه رساند. مؤثرترین دستاورد بختیار در دوران نخست‌وزیری سی و هفت روزه‌اش در فراهم آوردن همین فرصت خلاصه می‌شود.

بختیار در خارج از کشور نیز همچنان گرفتار این توهّم بود که می‌تواند به مقابل حکومت اسلامی برود و آن را از سر راه بردارد. این توهّم او را به شرکت در ماجرائی کشاند که به کودتای نوژه منجر شد. حاصل کار تثبیت باز هم بیشتر حکومت اسلامی شد که با اعدام بیش از صد افسر و خلبان درجه‌دار ارتش فرصت و بهانه بیشتری برای تضعیف ارتش و تقویت سپاه پاسداران انقلاب به دست آورد. تضعیف ارتش در عین حال عراق را در حمله به ایران مصمّم‌تر کرد.

نتیجه و حاصل اقدام شجاعانه بختیار در صحن عمل و واقعیت این شد که نیروهای ملی و آزادی‌خواه، که نمایند اصلی و اصلیشان، چه بخواهیم و چه نخواهیم، جبهه ملی بود، در کنار ضعف‌ها و نابسامانی‌های سنتی و مقطعی خود، هزیمت او را نیز به گردن گرفتند و به همان نسبت با کاهش اعتبار و نفوذ خود روبرو شدند. دیگر بزرگان جبهه ملی، مثل سنجابی و فروهر، که راه احتیاط و ملاحظه‌کاری و چپ و راست زدن در برابر انقلاب در پیش گرفتند، از عاقبت امن‌تری برخوردار نشدند. (در مورد دکتر صدیقی، که همگان در پاکدامنی و شجاعتش متفق‌القولند، برخی می‌گویند که ایشان از نخست‌وزیری بختیار حمایت کرد و دیگران را نیز به پشتیبانی از او

فراخواند. اگر این گفته صحت داشته باشد، نمیتوان ضربالمثل واعظ غیرمتَّعظ را به یاد نیاورد.) مجادله و مباحثه ظاهرًا پایان‌ناپذیر بر سر این که کدام یک از اینان به آرمان‌ها و هدف‌های جبهه ملی بهتر و بیشتر خدمت - یا خیانت - کردند، مشغله سرگرم‌کننده اما بیهوده‌ای است. اگر قرار باشد که از خاکستر سیمرغ جبهه ملی و راه مصدق سرانجام ققنوس یک سازمان معتبر و کارای سیاسی غیر مذهبی برخیزد، چیزی که فقدان آن در صحنه سیاسی ایران، نه به یک معضل، که به یک عقد ناگشودنی، تبدیل شده، باید هم این بزرگان را پاس داشت و میراث مردم دوستی و میهن‌پرستی آنان را سرمایه چنین کوششی قرار داد.

این ملاحظات نه تحقیق تاریخی و نه برآورد سیاسی است. و تنها قصد از طرح آنها کوشش در انعکاس منصفانه جایگاهی است که یکی از مطرح‌ترین شخصیت‌های تاریخ سیاسی معاصر میتواند یا باید در وجدان عمومی مردم میهن ما داشته باشد.